

درفضا سال ۲۳۲۵ ...

سفینه ی حزب الله همچون سایه ای در خلا ء بی پایان کهکشانش معلق بود

ستارگان در دور دست همچون چشم هایی از میان تاریکی چشمک می زدند . کاپیتان حامد در سکوت پشت میز فرماندهی ایستاده بود و به صفحه ی دیجیتالی خیره شده بود صفحه ی دیجیتالی قرمز شد . ناگهان چراغ های هشدار قرمز شدند صدای صفحه ی دیجیتالی در فضای فرماندهی پیچید : سیگنال ناشناخته ای از سیاره او بی ال دریافت شد . تحلیل اولیه نشان می دهد بیش از ده هزار سال قدمت دارد

حامد از روی صندلی بلند می شود و سریعاً به سمت صفحه ی دیجیتالی دوم می رود روی نمایشگر رشته ای از کد های نا مفهوم ظاهر شده اند که به آرامی در حال تغییر شکل هستند

دکتر صادق دانشمند ارشد دانشگاه اکسفورد که برای فعالیت های علمی استخدام شده بود . با چشمانی متعجب به کد ها خیره شده و با لحن عجیبی گفت : این غیر ممکنه چطور ممکنه پیامی از تمدنی که ده هزار سال پیش نابود شده حالا دریافت بشه ؟ و چرا به سمت ما حرکت کنه .

حامد نفسش را آرام بیرون می دهد و می گوید : فقط یک راه برای فهمیدنش وجود دارد ! حامد رو به تیمش می کند و می گوید: آماده ی فرود باشید .

سفینه ی حزب الله در میان طوفان خاک و غبار روی سطح خشک سیاره می نشیند باد های مرموز همچون نوا های اشباح میان ویرانه های شهر عظیمی که زمانی پر از حیات بود پیچ و تاب میخورند ، تیم متشکل از کاپیتان حامد ، دکتر صادق ، سرهنگ کاظم ، و مهندس یحیی لباس های مخصوص خود را پوشیده و از سفینه وارد سیاره ی ویران شدند .

همه چیز مرده به نظر می رسید ، سرهنگ کاظم با سلاحی در دست اطراف را بررسی می کرد

دکتر صادق دستگاه اسکنر خود که اختراع خودش بود را فعال کرده و گفت : اما چیزی هنوز اینجا زنده است . سیگنال های ضعیفی از انرژی در اطرافشان در جریان بود ترس همه ی دل ها را فرا گرفته بود انگار کسی هنوز انجا بود ! .

آنها در چند قدم جلوتر به ساختمانی عظیم رسیدند روی دیوار های این ساختمان حکاکی هایی درخشان دیده می شد نماد هایی که انگار از سال های سال روی دیوار بودند ، مهندس یحیا که خودش به تاریخ علاقه داشت با احتیاط انگشتانش را روی سنگ های حکاکی گذاشت و گفت : شاید اینجا کتابخانه مرکزی تمدن او بی ال باشد ، کاپیتان با نگرانی داخل ساختمان شد و گفت : اگر اینطور باشه شاید جواب سوالاتمان همین جا باشه

تالار عظیم ساختمان به طرز عجیبی سالم باقی مانده بود انگار که تازه ساخته شده بود ، ناگهان در انتهای تالار یک دستگاه الکترونیکی شروع به درخشش کرد و صدا های عجیبی از خود در آورد و در آخر سر گفت : سیستم فعال شد ، در حال انتقال پیام

نور آبی از دستگاه به سرعت بیرون آمد و صدایی در ذهن همه ی اعضای تیم پیچید : اگر این پیام را می شنوید پس شما هم همان کسانی هستید که ما انتظار شان را داشتیم ، قلب حامد به تپش افتاد دکتر صادق کتابش را ورق زد و زمزمه کرد : این یک پیام ذهنی است ... این تکنولوژی از چیزی که ما در زمین داریم متفاوت است و بسیار پیشرفته تر .

همین لحظه بود که صدایی مهیب ای از دستگاه بیرون آمد که می گفت : ما ساکنان سرزمین او بی ال روزی مانند شما بودیم . اما طمع به قدرت مارا نابود کرد . اکنون شما زمینی ها در برابر بزرگ ترین انتخاب عمرتان ایستاده اید : آیا می خواهید دانش ما را بپذیرید یا از اشتباه ما درس بگیرید و بازگردید ؟

حامد شوکه بود با دستپاچگی به صفحه ی نمایش دستگاه نزدیک شد مجموعه ای از کد ها درخشان شدند . دکتر صادق با صدای آرامی گفت : این کدها ... دستور عمل ساخت منبع انرژی نامحدوده !

یحیی با هیجان گفت : اگر این کد ها و این دانش رو داشته باشیم می تونیم میتونیم تمام نیاز های انرژی زمین را برای همیشه تامین کنیم این عالی است

از آن طرف حامد چهره ای نگران داشت و نه خوشحال آرام در دل گفت : یا شاید همین دانش ما را به نابودی بکشونه ناگهان زمین شروع به لرزش کرد دیوار ها با نور قرمز درخشیدند صدای هشدار در تالار طنین انداخت : دسترسی غیر مجاز شناسایی شد سیستم دفاعی فعال می شود .

سرهنگ کاظم که برای محافظت تیم استخدام شده بود اسلحه اش را بالا گرفت و فریاد زد : یه چیزی داره به این سمت میاد سقف تالار باز شد سه ربات جنگی از دل دیوار ها بیرون آمدند چشمانشان همچون دو لامپ سرخ بزرگ بود و می درخشید

همان لحظه بود که حامد داد زد : پوشش بگیرید

گلوله های لیزری در هوا به پرواز درآمدند . یحیا در حالی که پشت یک ستون پناه گرفته و تلاش می کرد در سیستم ربات ها نفوذ کند گفت دارم تلاش می کنم سیستمشون رو خاموش کنم اما زمان می بره ...

دکتر صادق در حالی که از پشت دیوار سرک می کشید گفت : ما باید تصمیم بگیریم اطلاعات رو ببریم یا برای همیشه نابود کنیم؟ من نمی خوام بمیرم من یک دختر کوچیک دارم بیا اینم عکسش از تو جیبم در آوردم .

حامد به صفحه ی دستگاه نگاه کرد پیام روی نمایشگر ظاهر شد : تصمیم تو ، بشریت را تعیین خواهد کرد

او می دانست که اگر او و تیمش این دانش را با خود ببرند ممکن است بشریت همان اشتباه تمدن او بی ال را تکرار کند

نفس عمیقی کشید و گفت : ما هنوز آماده نیستیم ، بشریت هنوز آماده نیست

او دستش را روی دکمه ی نقره ای رنگ فشار داد در یک لحظه، نور ها خاموش شدند ، کد ها رمز گذاری شدند و اطلاعات برای همیشه نابود شد .

با طلوع خورشید بر سطح سیاره ی خاموش ، سفینه ی حزب الله به آرامی از زمین بلند شد

دکتر صادق که هنوز شوکه بود پرسید : مطمئنی که تصمیم درستی گرفتیم ؟

یحیی که درحال تعمیر سفینه بود گفت : شاید آره، شاید نه ،خدا می دونه

حامد که به کپکشان بی انتها چشم دوخته بود جواب داد : دانشی که بشر برای آن آماده نباشد می تواند پایان او را رقم بزند

کاظم که خوشحال بود به زمین بر می گردد لبخند زد و گفت : پس آینده هنوز نوشته نشده

سفینه ی حزب الله در میان ستارگان ناپدید شد در حالی که سیاره ی او بی ال برای همیشه راز هایش را حفظ کرد ...

حامد عزیزم بیدار شو مدرسه دیر شد

سفینه ، انتخاب ، سرنوشت چی شد

چی میگی عزیزم باز خواب دیدی انقدر میگم شب فیلم ترسناک نبین اخه گوش نمیدی به حرف ما که

نه نه خواب نبود خیلی واقعی بود

این چیه بیسیم صفحه ای من که از اینا نداشتم نکنه